

بقلم: آقای سرتیب رشديه

از دفتر خاطرات

قآنی

حبیب قآنی مجتهد الشعراء که پیش اهل دل و ارباب ذوق قدومش بر دیدگان جا داشت سعادت پذیرائی وی نصیب شاهزاده دانشمند آل قاجار شجاع - السلطنه پسر عباس میرز نایب السلطنه شده بود که دولتمنزل او سه اطاق و ایوانی در اختیار داشت و خیلی هم محترم بود. خدمتکاران حضرت والا هم بتأسی از ارباب خود حکیم را بر دیده عزت نشانده مطیع فرمانش بودند - ارادت او هم بشاهزاده پیاپی رسید که تخلص خود را که حبیب بود تغییر داده از اسم اکتای قآن فرزند ارشد شاهزاده قآنی اختیار کرد.

فضل الله خان متصدی میکده شاهزاده مأمور بود هر شبی جامی لبالب از شراب ناب تسلیم وی کند. از شما چه پنهان که گاهی جام بقرابه و ابریق هم تبدیل میشد. حکیم که از همه جا بریده و بعشق پیوسته بود در نوشیدن شراب افراط کرد و حالش از اعتدال بگروید و بیستر بیماری افتاد.

طیبیان از شرب شرابش ممنوع ساختند تا بعقیده صاحب‌دلان فرمان مرگ جانگدازش را صادر کردند. دعای صاحب نظران شفا بخش حکیم آمد و حالش باستقامت پیوست و وظیفه اش مرخص شد و مؤنت ایام تعطیل هم وفا گشت.

این گوشه را ناگفته نگذرم روزی ناصرالدین شاه حکیم را اجضار فرموده بود. در بدر عقبش میگشتند و نیافتندش از برادرش که مجتهد جامع الشرائط زمان خود بود سراغ وی گرفتند. او هم با صد اضطراب بجستجوی برادر برخاست، سراغش را در باغ با صفائی گرفته بانجا شده دید قآنی بی خبر از دنیا و دنیائیان بساط عیشی هر چه خوشتر بگسترده با محبوبك دلاویزی در سوز و گداز یا راز و نیاز عاشقانه است.

برادر چون حبیب و محبوب یکجا دید زبان توییخ و ملامت بگشود و بد -
گوئیها کرده گفت خانه خراب خوبست که درس خوانده‌یی و سواد داری -
آخر بهشتی هست ، جهنمی هست ، حساب و کتابی هست . اینهمه بیخبری چه
برازنده تو است ! ؟

حکیم با کمال خونسردی نگاهی حکیمانه‌ایرا در انداخته با انگشت شراب
آلود خویش اشاره کرده چنین گفت :

لب جوی و لب جام و لب یار و لب کشت

گر میسر شود این چار به از هشت بهشت

برادر که پریشانتر از پریشان گوئیهای او بود از گفته پشیمان شده سر
خویش پیش گرفت و قرقر کنان رفت .

این پرده و چندین پرده‌های نظیر این شاعر شیرین سخن ما را رسوای خاص
و عام و زندیق محل معرفی کرد و بی پروائی او نفل مجلسها شد و نام حکیم بحقارت
بر زبانها افتاد . خلاصه از افراط در شرب شراب حالش باز از استقامت بگشت و
سخت زمین گیر شد . حالش سخت و سخت تر گردید و معالجه طبیبان بی اثر ماند
و مؤکداً از شراب ممنوعش ساخته بودند . شاهزاده هم فضل‌الله خان را از تفقد بدو
سخت ممنوع کرده بوعید و تهدیدش ترساند .

شبه گذشت . پیمانۀ حیات حکیم لبریز شد . دل بسراغ جانان می‌رود -
سخت پریشان و بیدل است . فضل‌الله خان را گفت : حال خوب نیست آخرین
دوای من همانست که بدست تو است . تو را بخدا مضایقه مکن ، یکباردیگر پیمانۀ
مرا پر کن عهد می‌کنم که دیگر مزاحم تو نباشم . عجز و لابه و اصرار خاص او
فضل‌الله خان را منقلب کرده برای رضای خدا جام او را پر کرد و پیه همه گونه
زجر و اذیت شاهزاده را بر تن خود مالید حکیم جام را لاجرعه سر کشیده سطری

نوشت و بقلمدان نهاد و بر ختخوابش نزدیک شده بفضل الله خان گفت کاغذی نوشته توی قلمدان گذاشته ام صبح آنرا بحاج ملا علی کنی برسان . این بگفت و خدا حافظی کرد و لحاف بر سر کشید .

فضل الله خان آنشب را نه طوری مسحور سخنان دلنشین حکیم بود که بتواند کاغذ و قلمدان و این سخنهارا وقتی گذارد .

خلاصه اذان صبح همانشب دل بردار شد جان برجانانه رفت .

صبح ساعت معهود حکیم از خواب برنخاسته بود . ساعتی گذشت هنوز بخواب اندر است . ساعت دیگر گذشت شاهزاده گفت برو اطاق حکیم - بین حکیم بچه حال است ؟ مراجعه کرده دیدند مرغ روحش از قفس تن پریده یا در امامزاده محروق درمزار پاك خيام است یا برای پرواز خود گلستان دیگری انتخاب کرده است .

در هر صورت آنچه باید بشود یا نباید بشود شده است چاره نیست .

شاهزاده بفکر فرورفت اورا بکدام غسلخانه ببرند و بکدام قبرستان بسپارند که سروصدائی بلند نشود زیرا که علما زندقه می دانند ، مردمان هم شرابخوارش می شناسند - مبدا فسادى برپا شود و آشوبی راه افتد باز بهتر آن دید که مراتب را با عرض هزاران احترام باطلاع حاج ملا علی کنی رسانده تقاضا کند آقا طلبه بی را مامور فرمایند که حنوط و دفن و کفنش صحیح انجام گردد . آقا جواب داد آن زندیق خدانشناس از دنیا رفته است بمن چه !! ؟

اینهم که نشد و بدتر شد . شاهزاده متحیر و در وسط حیاط ایستاده گاهی بفکر فرو میرود و گاهی قدم میزند . فضل الله خان یکباره قضیه کاغذ و قلمدان بخاطرش آمد گفت :

حضرت والا حکیم دیشب کاغذی نوشت که باقا بدهم . شاهزاده گفت :

برو عجله کن - معطل نباش . فضل الله خان کاغذ را از قلمدان درآورده
بخدمت آقا دوید و تسلیم کرد فقط توانست بگوید :

حکیم نوشته است . آقا کاغذ را دید چند لحظه‌ئی بفکر فرو رفت . اشک
جلقه چشمانش را گرفت پس از چند لحظه‌یی بخود آمده گفت : شیخ یحیی پاشو
تکلیفی بگردن داریم ، برویم و انجام دهیم . با چهار طلبه‌یی که حضورش بودند
راه افتاد . فضل الله خان هم مات و متحیر و بلا اراده دنبال آقا می‌آمد - آقا بکوچه
ملك آباد پیچید - فضل الله خان تعجب میکند زیرا که این راه خانه حضرت والا
است . خبر بحضرت والا رسید که آقا با طلاب نزدیک خانه شما هستند - شاهزاده
مضطرب شده پرسید فضل الله چه شد ؟ گفتند دنبال آقا است - شاهزاده بیشتر تعجب
کرد - چند دقیقه‌یی گذشت آقا وحضرات پیدا شدند در ورود به بیرونی شاهزاده
آقا صدای بلند بشاهزاده سلام کرد .

شاهزاده بعجله پیش دوید . آقا پرسید حکیم کجا است ؟ شاهزاده که هنوز
متحیر اوضاع بود پیش افتاده آقارا باطاق حکیم رهبری کرد . بامر آقا طلاب حکیم
را بیرون آوردند . آقا چشمش بجنازه افتاد ، زیر لب چیزی میگفت ، اشکش
جاری بود . همه تعجب کردند ، آیا آقا برای حکیم (آن زندیق بی دین) گریه
میکند ؟ ... آقا پرسید شاهزاده خانه مال شما است ؟ بلی آقا - این آبهم که
میگنرد اختیارش با شما است ؟ بله آقا . اجازه میدهید حکیم را همین جا بشوئیم ؟
شاهزاده گل از گلش باز شده تسلی یافته از اضطراب بیرون آمده گفت هر طور
صلاح بدانند همان بسیار خوب است .

آقا رو بفضل الله خان . برو کفن و سدر و کافور تهیه کن - او بتاخرت رفت
ولوازم را فراز آورد تخته‌یی هم حاضر آوردند . آقا عبا و لباده و عمامه را کنار
گذاشته دامن قبا را بر کمر و دستهارا بالا زده گفت شیخ یحیی آماده باش ، اوهم

آماده شد. آقا فرمود شیخ یحیی تو آب بریز من می‌شویم - آقا در عین اینکه مشغول عملیات بود زیر لب هم چیزی می‌گفت و گریه می‌کرد.

کنجکوی شاهزاده را که بمتابعت آقا گریه می‌کرد و داشت که از گفتار زیر لب آقا اطلاعی پیدا کند دید آقا این بیت را مکرر می‌کند و اشک میریزد

شرمندۀ آنیم که در روز مکافات اندر خور عفو تو نکرديم گناهی
این بود آن عبارتی که حکیم دل آگاه ما در آخرین ساعات و داع دنیا نوشته بر قلمدان خود نهاد بود که صبحگاهان تسلیم آقا کند و کرده بودند - آری سخنی که از دل بر آید لاجرم بردل نشیند :

شرمندۀ آنیم که در روز مکافات اندر خور عفو تو نکرديم گناهی
حکیم که لازمه بندگی و بنده نوازی را با خطی تفسیر کرده بود هم‌خانه مفسری شد. بجزیره ابوالفتوحش بردند و بآرامگاهش سپردند. حقیقت حالش را از این عبارت که با خطی خوش بدور اطاقش نقر است میتوان دریافت.

چه غم ز بی کلهی آسمان کلاه من است

زمین بساط و در و دشت بار گاه من است .

چند سطری هم از شجاع السلطنه میزبان حکیم بنویسیم :

پس از فوت میرزا تقیخان امیر کبیر حجة الاسلام شیخ عبدالحسین مجتهد که وصی او بود مصمم شد طبق وصیت حضرتش مدرسه و مسجدی از ماترک آن مرد خیر اندیش بسازد. مدرسه و مسجد شیخ عبدالحسین (مسجد آذربایجانیان) در حدود پاچنار و بازار کفاشان ساخته و پرداخته شد.

دشمنی غرض ورزان جنایتکار بجدی بود که پس از مرگ امیر کبیر هم با نام وی عداوت ورزیده اجازه ندادند آن مدرسه و مسجد بنام صاحب نیکنامش معروف

شود تا اسم او با اسم آقاخان اعتماد الدوله صدراعظم شريك قتل امير كه براي ابقای نام ننگین خود آب انباری عناداً در جنب این مدرسه ساخته نام خود را باخط ثلث برمداخل آن نوشته است در يك معبر بنظر مردمان بخورد این بود كه بنام متصدی ساختمانش شیخ عبدالحسین مشهور کردند - مكافات طبیعت بنگرید صدسال از این جریان میگذرد . اداره هنرهای زیبا در آهین زیبایی درمداخل مدرسه میسازد كه در وساختمان زیبای آن محفوظ تر ومحترم تر ماند ودعای بانیش حجة الاسلام كه برقرار در با خط بسیار زیبا برچوب نقر شده است كه :

الهی تا در رحمت گشوده ز آسمان باشد

گشاده این در عالی براین عالی مکان باشد

اثر استجابتش هویدا تر گردد ولی آب انبار برونش مزبله محل و درونش قریباً انبار اسقاط مستاجر ان اطراف خواهد شد ببین تفاوت ره از كجاست تا بكجا . خلاصه در طرح نقشه مسجد و وضع زمین طوری بود كه برای محراب و حریمش جا نمی ماند و لازم بود چند ذرع از زمین مجاور خریداری کرده نقشه مسجد را كامل كنند زمین مجاور متعلق بشاهزاده دانشمند شجاع السلطنه بود كه اجازه اجتهاد است هر چه پیغام رفت جوابی نیامد . حجة الاسلام نامه ای باین مضمون بایشان نوشت كه حضرت والا با علو مقام علمی و اسلامی كه دارند راضی نشوند خانه خدا خراب بی لطفی ایشان باشد - شاهزاده جواب داد فردا می آیم مسجد و مشكل را رفع میكنم پس از مراجعه معلوم شد محلی كه برای محراب لازم است همانجائی از شرابخانه حضرت والا است كه در آنجا خم خسروی نهاده برای شاهزاده شراب شاهانی تهیه میكنند . قبالة زمین مورد نیاز را با نامه ای خدمت حجة الاسلام فرستاده چنین نوشته بود .

بین شرافت میخانه مرا ای شیخ

كه چون خراب شود خانه خدا گردد

اگر چه شجاع السلطنه خود عالم وصاحب ذوق بود ولی احتمال میرود این

بیت را قآنی برایش کفته باشد که مونس منزل حضرت والا و شب و روز ندیم و مصاحب و موانس وی بوده است .

جریان گذشت و مسجد تمام شد و آذربایجانیان چنانکه امروز هم صنف آنجا را برای روضه خوانی خود انتخاب و هر ساله خیمه عزای حسینی را در آنجا بپا میداشتند و میدارند .

آهسته بگوش دل میشنوم که محراب میگوید : کو آن پیشوای سبک روحی که از خمخانه توحید چنان مست شراب و وحدت باشد که چون درمن بعبادت ایستد خود فراموش کرده ریا و تظاهر یکسو نهد و دل و پیشانی هر دو را بر خاک اخلاص گذارد تا من بدو بنام و حسرت روزگار از دست داده را نخورم - آوخ که دامن پاک زادگان تاك از دست داده با آلوده دامنانی چند در آمیخته ام !!

خلاصه چندسالی نگذشته بود که شجاع السلطنه را دوران زندگی بسر رسیده روز عاشورائی ساغر تن از شراب روح خالی کرده چون از اعظم قاجار و عموی ناصرالدین شاه و وزیر علوم و معارف عهد ناصری هم بود لازم بود با تشریفات تمام جنازه را تشییع کرده از خاکش بردارند و بخاکش سپارند . ناصرالدین شاه از درب شمس العماره بیرون آمده در همانجا قدم میزند که جنازه را بیاورند و تشییع کند . نایب السلطنه و سایر بزرگان دربار و سران قاجار بسبزه میدان آمده منتظرند دسته های عزاداری فرصتی بدهند که ایشان بمنزل شجاع السلطنه که در انتهای بازار کفشان است بروند و جنازه را حرکت دهند .

دسته های بهم پیوسته عزاداران فرصت چنین عبوری را نداده میتوان گفت هیچکس گوشش باین حرفها بدهکار نیست بالاخره پیشکار شجاع السلطنه چاره در این دید که بمسجد آذربایجانیها مراجعه کرده . از آنها کمک بخواهد . باحاج ناظم متصدی امور دسته عزاداران آذربایجانی ملاقات کرده گفت آنکه از خانه خود

مقداری بمسجد بشما تقدیم کرده محراب را ساخته است جنازه اش روی دست مانده است تکلیف چیست ناظم دسته مراتب را بجاج عبد الرزاق اسکوئی رئیس هیئت مدیره مسجد و اعضاء اطلاع داد - آذربایجانیها گفتند : شاهزاده سرور ما بود و تشییع جنازه اش با خود ما است دسته تر کها با تمام تشریفات بخانه شاهزاده سرازیر شده جنازه را بردوش گرفته از بازار امیر و چهارسو کوچک و چهارسو بزرگ بطرف حضرت عبدالعظیم حرکت کرد و تشییعی از او کردند که نظیرش اتفاق نیفتاده بود. بناصرالدین شاه که بیش از یکساعت معطل مانده و بی اندازه عصبانیت و نمیداند چه کند و مأمورینش را کسی جواب نمیدهد خبر دادند که جنازه شاهزاده را تر کها روی دوش بحضرت عبدالعظیم بردند .

بزرگان خاندان سلطنت هم با تشریفات بانجا مشرف شده جنازه را تحویل گرفتند .

آنکه چند وجبی از خانه اش را با خلاص تقدیم راه خدا کرد خدا پرستان هم بیاس آن بر دیده عزتش نشانده بردوش ارادتش کشیدند .

درود فراوان بر روان او و آنان باد

گذشت

روزی بغم جهان فرسوده گذشت

شب در هوس بوده و نابوده گذشت

عمری که ازو دمی جهانی ارزد

القصه ، بفکرهای بیهوده گذشت

نورالدین عبدالرحمن جامی